

MARVEL

004

SEELEY
BONDOC
REDMOND

DEADPOOL VS THANOS

تیم ترجمه فرام انیمه



ترجمه : علی زارعی گرافیک : Mehdi.tz

DEADPOOL VS THANOS

تیم ترجمه فرام انیمه

سلام به همه طرفدارهای ددپول!
مرسی که به من و تانوس سر
می‌زنید. همون طور که می‌دونید،
ما دنبال معشوقه‌ی مشترکمون،
بانو مرگ، بودیم.

بله، پس از آنکه مرد جهنمی*
سعی کرد ما را از مسیرمان دور
کند، میفستو را یافتیم. کسی که
من پیش از این، او را به جهان
منحوشش برگردانده بودم، چرا
که به من خیانت کرده بود

دست تانوس درد کنه، برای ورود به
اون جهان ما به کم کمک لازم داشتیم.
پس رفتیم پیش یه هونگان به اسم بلک
تالون که ما رو ببره اونجا. وقتی که
رسیدیم اونجا، وقتی بود که یه جنگ تو
جهنم راه افتاده بود. میفستو به گرمی
هوای جهنم ازمون استقبال کرد،
هر چند بهتر بود بهمون دلستر
تعارف می‌کرد، نه؟

او ما را مطلع نمود که هرگز بانو
مرگ را نبروده و انگشت اتهامش
را سوی ستایش* نشانه گرفت.

بنا بر این، ادامه
می‌دیم...

ما در حال پیشرفت بودیم تا اینکه بلک‌هارت* از بلک
تالون تراوش کرد و همین‌طوری خواست پدرش، میفستو
رو خاکستر کنه. و همونقدر که من گردهمایی خونوادگی
رو دوست دارم، از طرفی به میفستو نیاز داشتیم تا کمکمون
کنه معشوقه‌مون رو پیدا کنیم که گویا
در ایترنیتی* گم شده بود.



جلد چهارم

Abyss Man*
Satannish*
سیاهدل/Black Heart*
ایتدیت/Eternity*

TIM SEELEY WRITER ELMO BONDOC ARTIST RUTH REDMOND COLORIST
VC'S JOE SABINO LETTERER TRADD MOORE & MATT WILSON COVER
HEATHER ANTOS ASSISTANT EDITOR JORDAN D. WHITE EDITOR
AXEL ALONSO EDITOR IN CHIEF JOE QUESADA CHIEF CREATIVE OFFICER
DAN BUCKLEY PUBLISHER ALAN FINE EXECUTIVE PRODUCER

ترجمه : علی زارعی گرافیک : Mehdi.tj

من این چهره را
می‌شناسم، بانو مرگ.

خودت به قضاوت
بنشین.

تو معتقدی که من را
کنترل می‌کنند و مورد
سو استفاده قرار گرفته‌ام.

شیوه‌ی تو همین است. این که
هیچ‌گاه حقیقتاً شفقت و عشق را
نفهمی. و به همین دلیل تو
معتقدی که اعمال من از روی
فریب خوردگی است.

نمی‌توانی بفهمی از دست دادن
قسمت‌های زیادی از خودت به
دست سنگ‌های بی‌نهایت چه
معنایی دارد... یا به ولع و
گرسنگی گالاکتوس* یا به
موج‌های نابودی*.

یا به آغوش تو.

چون تو ناتوانی از درک
کردن، خواهر عزیزم، نخواهم
گذاشت مرا قضاوت کنی.

متوجه‌ی؟

من را درک
نمی‌کنی!!!

ایترنیتی، دوست عزیزم.
می‌توانم احساسات را به
آرامش دعوت کنم؟

اینبیتوینر*.

فرستاده‌ی استاد نظم و
ارباب بی‌نظمی چه چیزی
برای گفتن به ایترنیتی دارد؟

Galactus*
Annihilation Waves*
in-between/حدّ وسط*





من از نبودن تعادل هراسانم،
و از سنگینی کردن کفهی
ترازو به سمت ارباب بی‌نظمی...

و...یک گفت و گوی دلپذیر.
فوج فناپذیری که در پی
زندانی شدن خواهرت پدید
آمده، ناآرامی بزرگی را به
وجود آورده.

و؟

فقط برای احوال پرسی
آمده‌ام، دوست قدیمی.



ماهیت من است که خواهان این
باشم که همه چیز... در حدّ وسط
بماند. خودت هم که خبر داری
اربابان من ممکن است
چطور باشند...



ما توانستیم
معشوقه‌ام، بانو
مرگ را بیابیم.

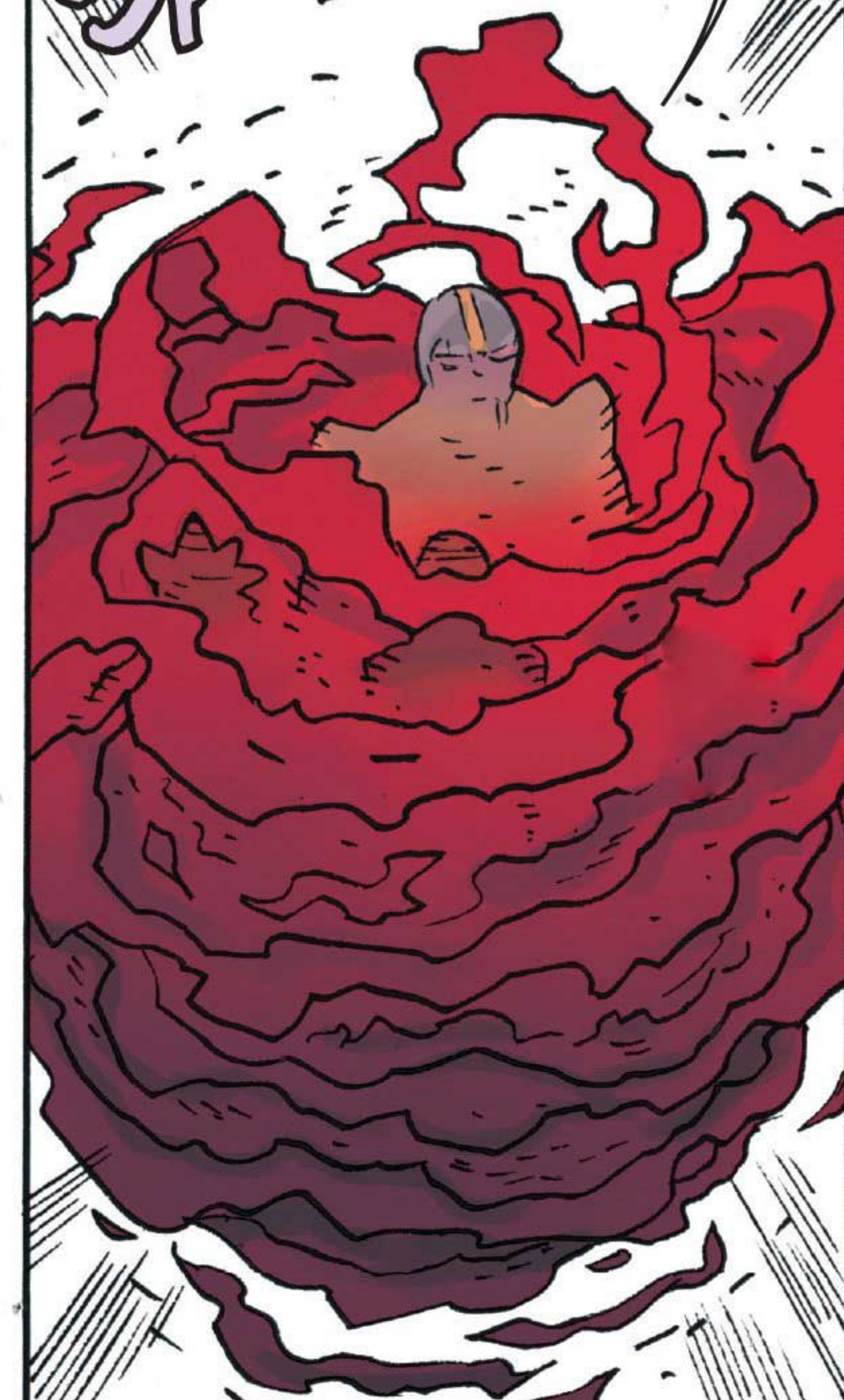
اهریمن سر قولش ماند.
با کمک مفیستو و جادوی
این راهب...

GFFSHHA



همه جا سفیده، ما روی هیچی
وایساده‌ایم و دنیا به یاروی
گنده‌ی شنل پوشه و داره با یه
کچل شطرنجی حرف می‌زنه.

وای خدا جون. من رو
هیچی وایساده‌ام.



ما بیرون از هر آنچه که بوده هستیم
و با چیزهایی رو به رو هستیم که همیشه
از فهمشان عاجز بوده‌ایم. آدم فقط
چیزی را می‌بیند که می‌تواند
بفهمد، ددپول خان.

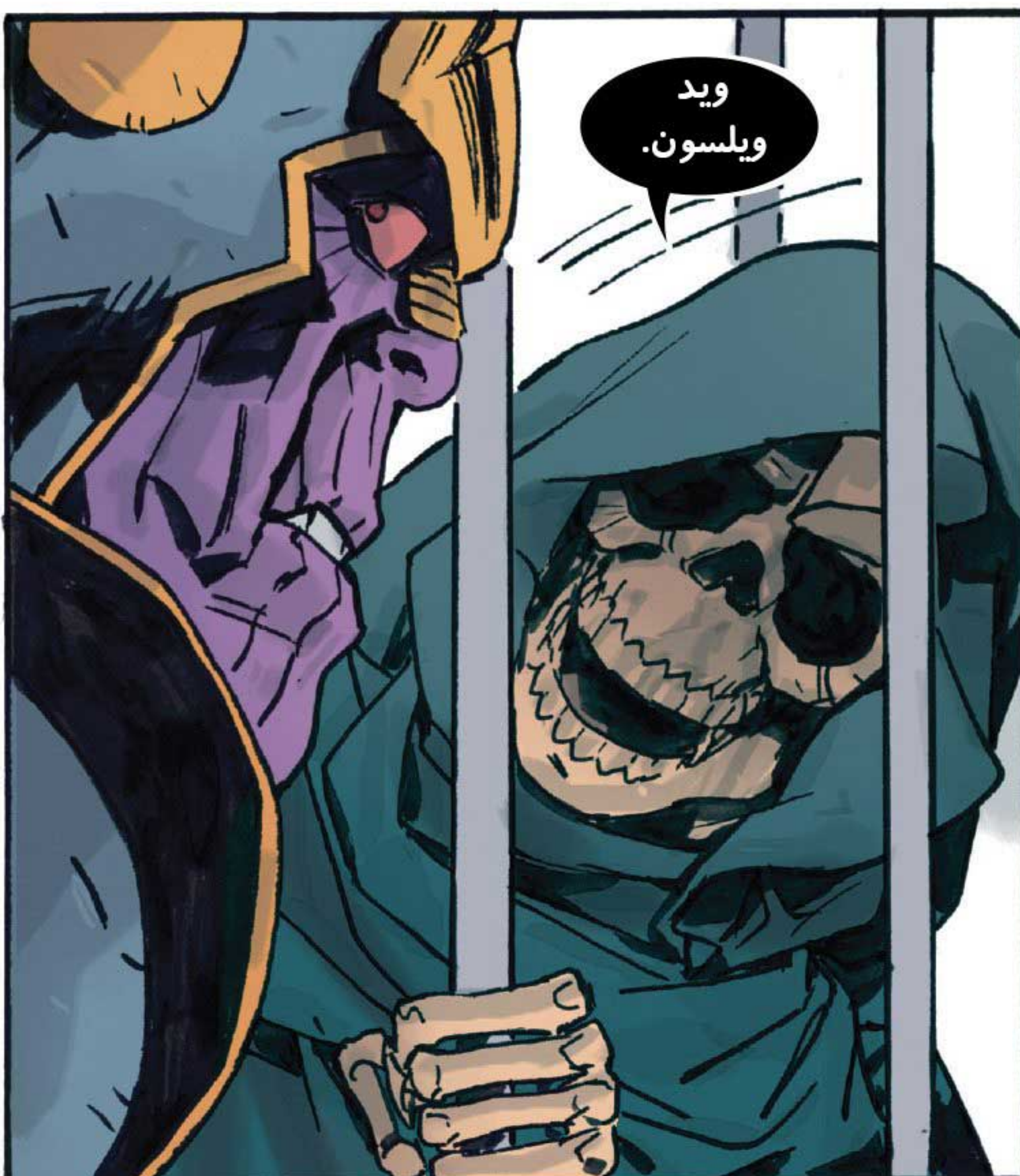


باید سریع عمل کنیم. شما دو
نفر کک‌هایی ناچیز هستید و
اینبیتوینر حرّافی کسل کننده.
حتی اینبیتوینر هم نمی‌تواند
مدّت زیادی حواس ایترنیتی
را از ما پرت کند.

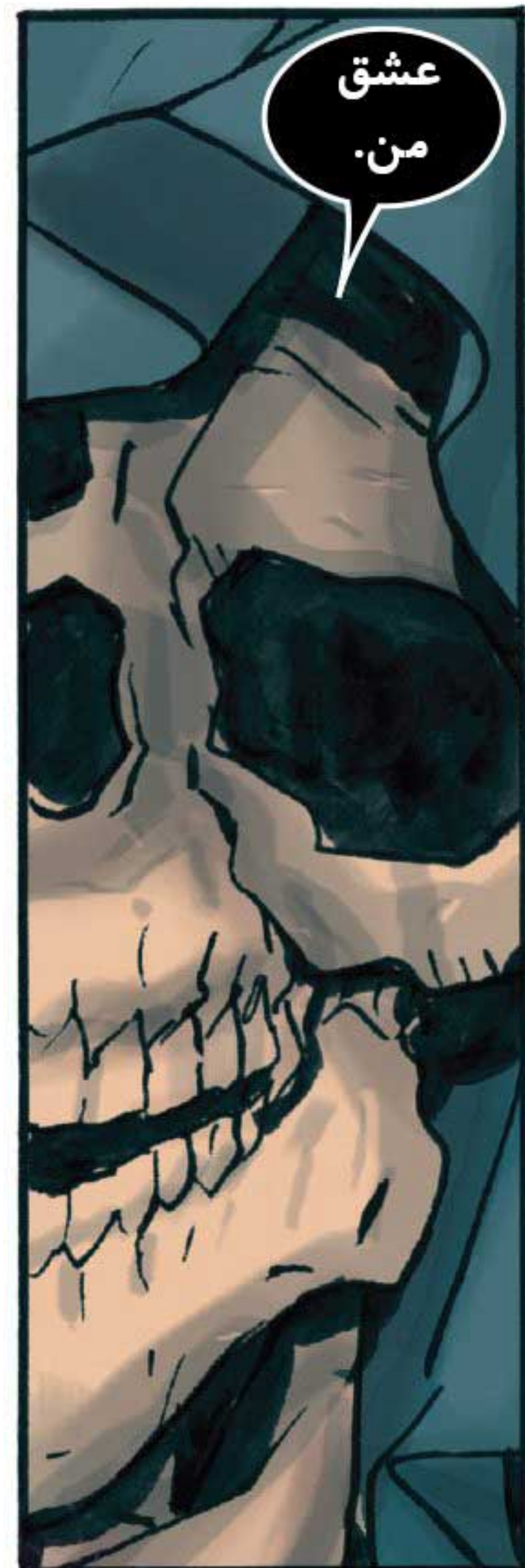
بانو. من از میان این ننگ که آن را وجود می‌نامیم سفر کرده‌ام تا تو را ببایم، عشق من. همانطور که قبلاً این کار را با سلاخی کردن نیمی از زندگانی انجام داده بودم. من وفاداری‌ام را به تو ثابت کرده‌ام.



وید
ویلسون.



عشق
من.



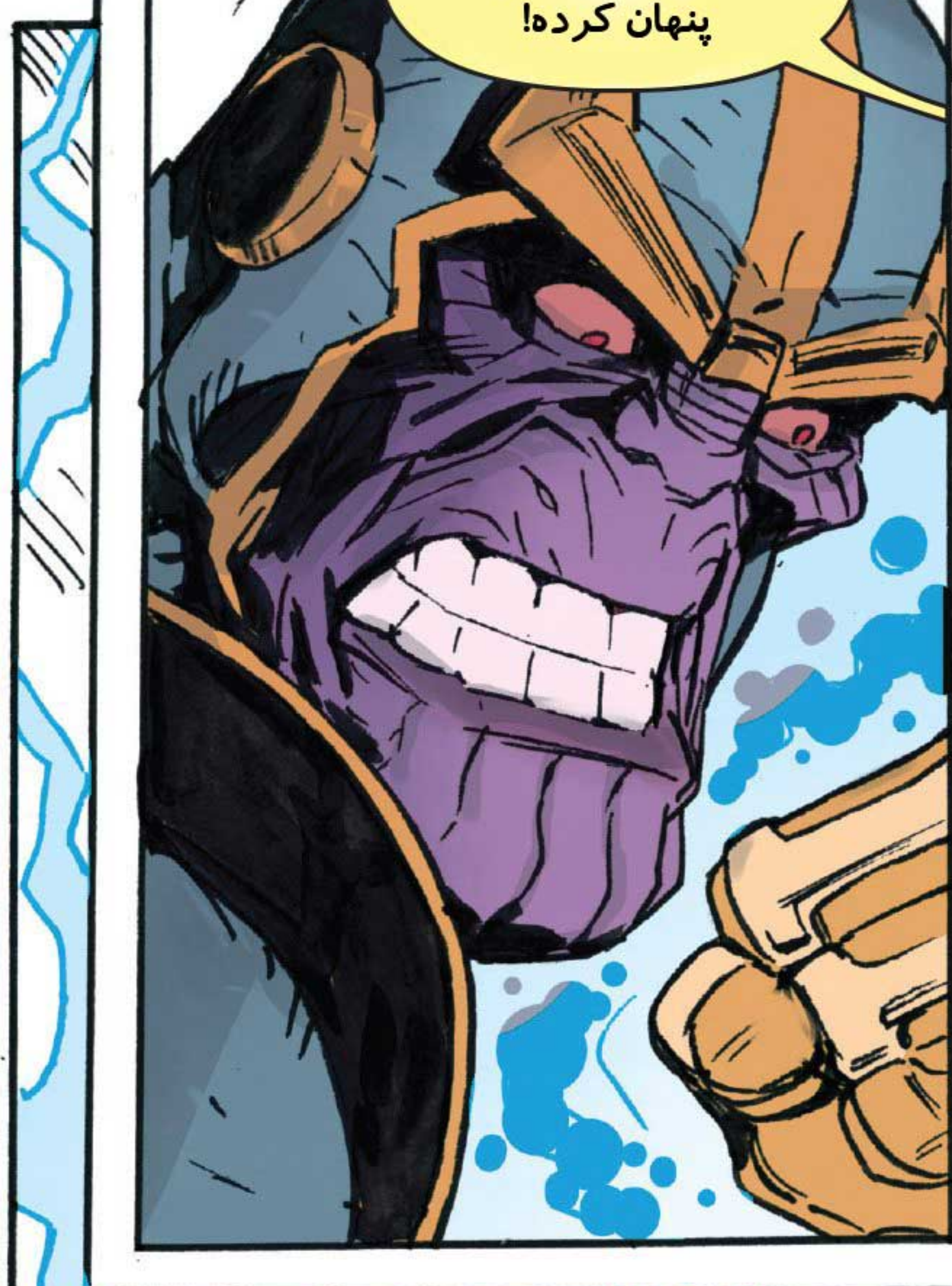
عشقی! وای خدا. دختر،
حالت خوبه انگار.



بینم اون
استخوان رو.

بینم اون استخونت
رو، وید ویلسون.

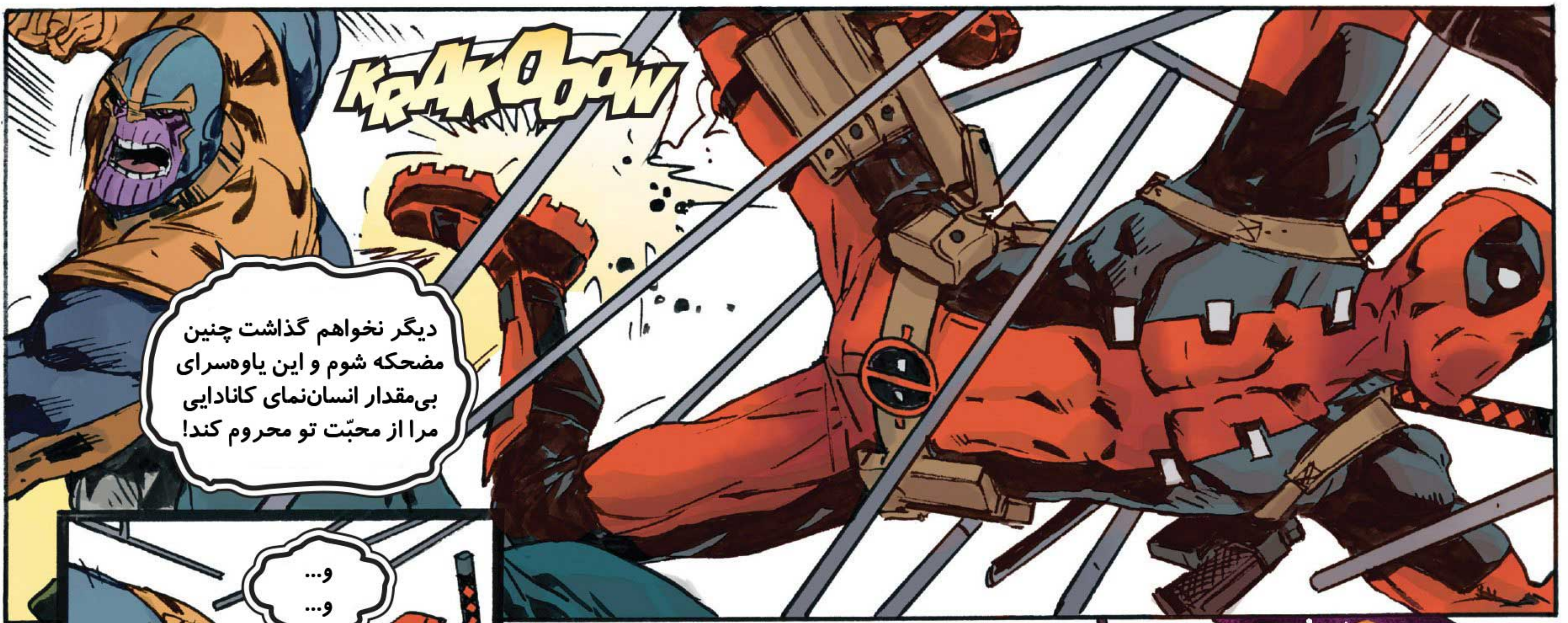
مم. عطرت جدیده؟ نفس
تابوتیت رو خوب
پنهان کرده!



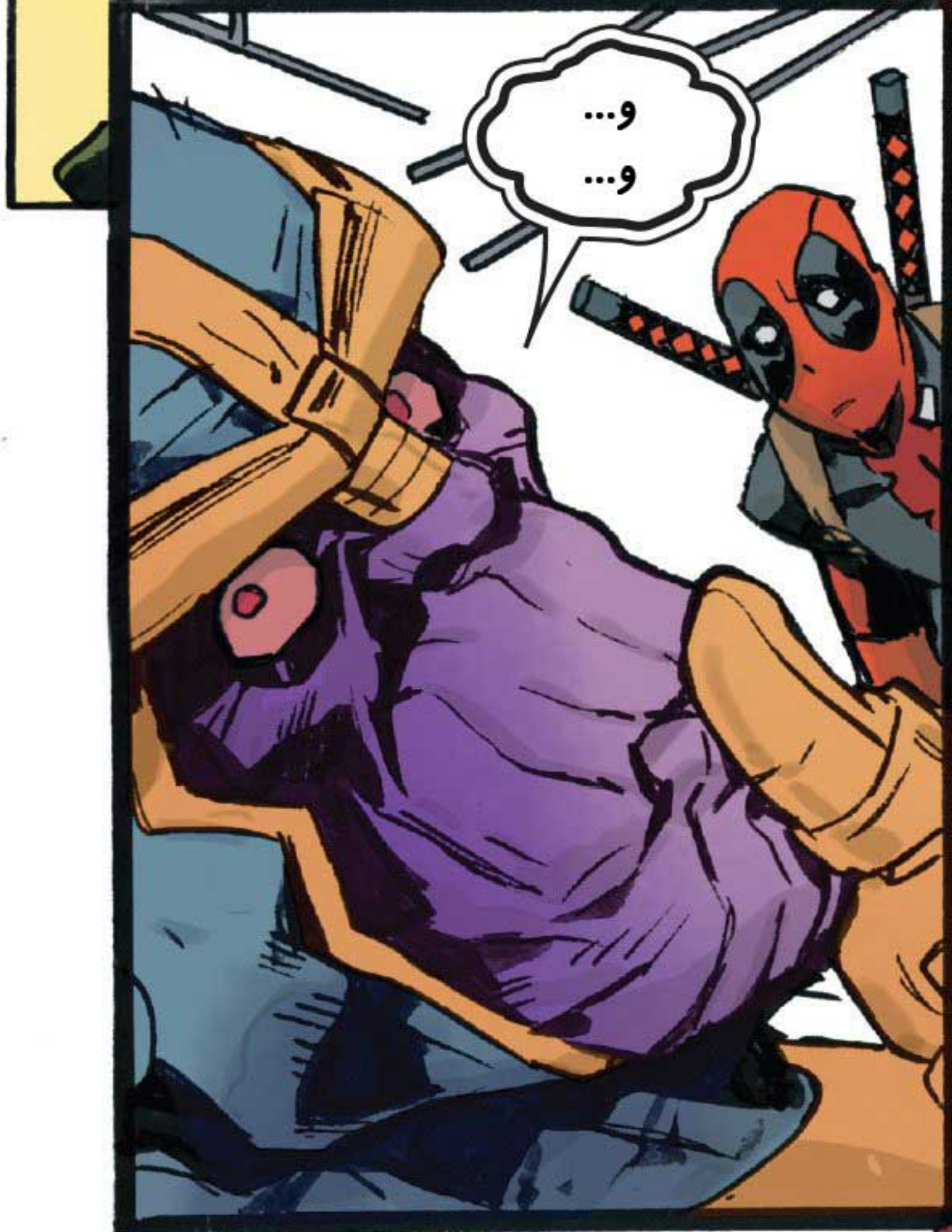
کافیست!!
کافیست!!!

به قدر کافی این نادان
را تحمل کرده‌ام!!!

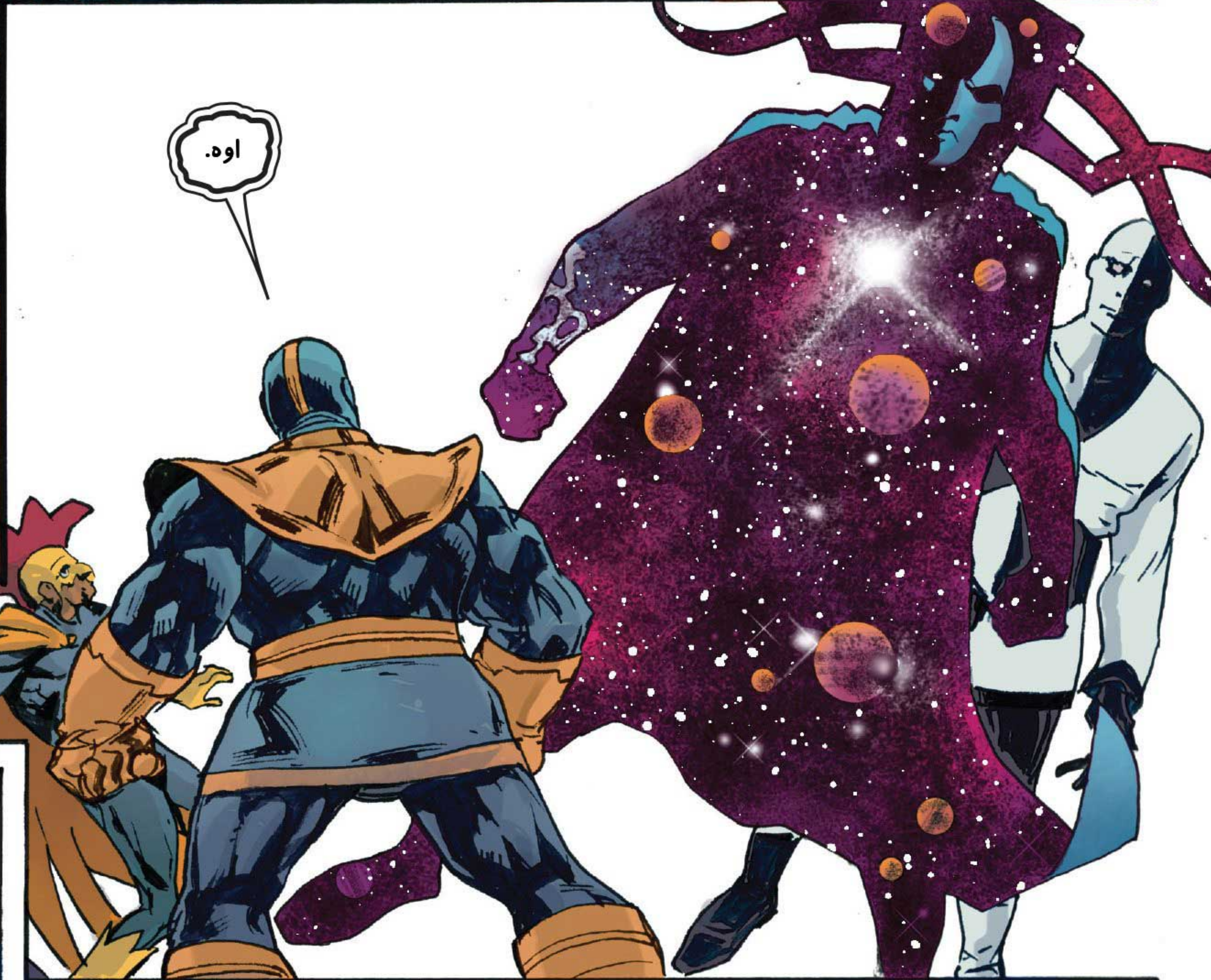




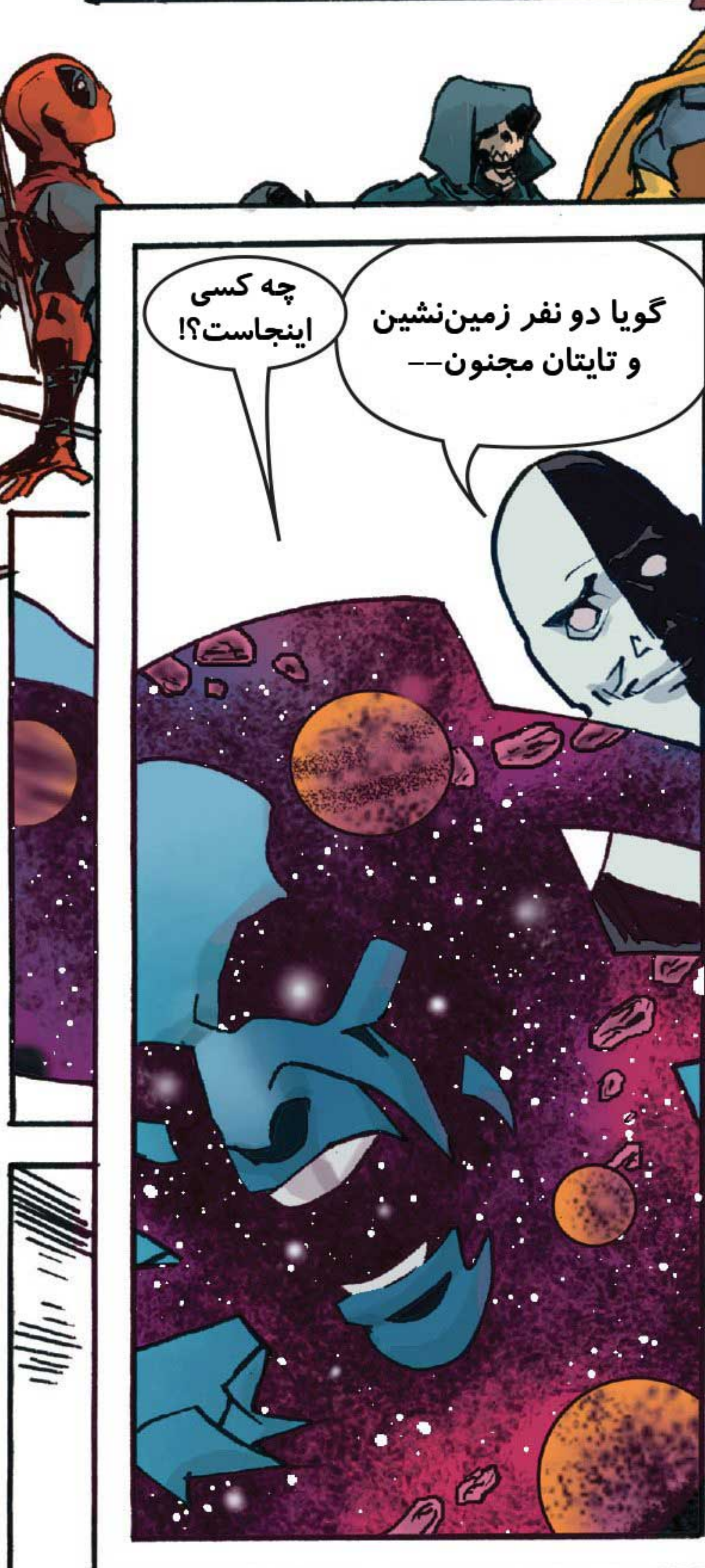
دیگر نخواهم گذاشت چنین
مضحکه شوم و این یاوه‌سرای
بی‌مقدار انسان‌نمای کانادایی
مرا از محبت تو محروم کند!



...و
...و



اوه.



گویا دو نفر زمین‌نشین
و تایتان مجنون --
چه کسی
اینجاست؟! --



تو را به اربابانت حواله
می‌دهم، اینیئتوینرا!

اَنَا
-- من --

در حالیکه تو،
تانوس --

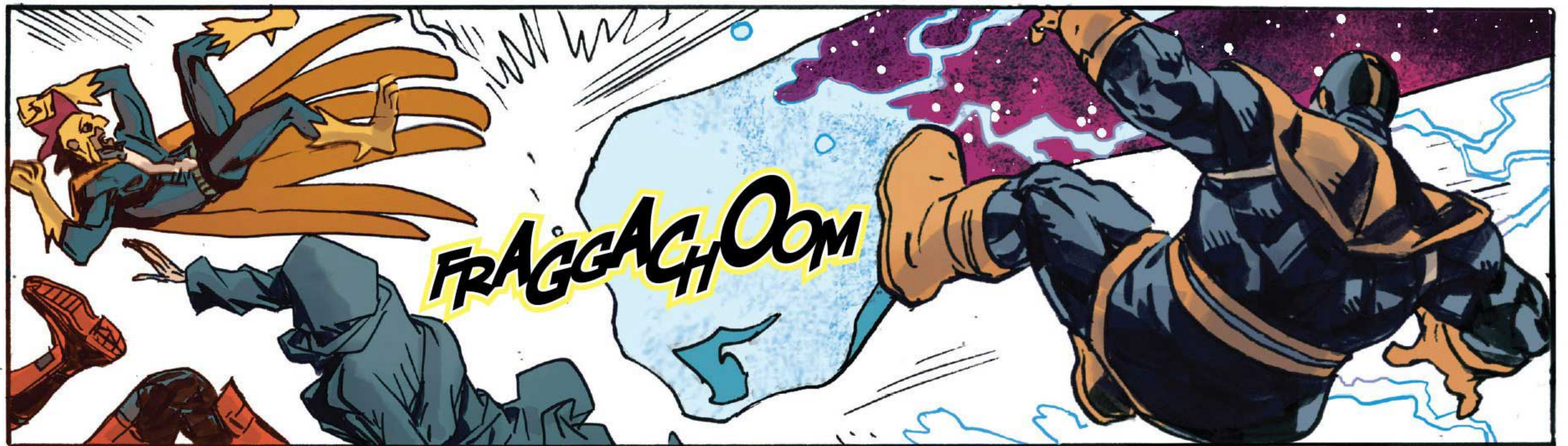


با ضربه‌ی هر
آنچه که موجود
است، خواهی مُرد!!!



عمرأ هیچ کس
حرفامو باور نکنه.

او شما را ذره ذره می کند.
شما را روی چرم خویش
پراکنده می کند. سریع،
عشق های من! دستانم
را بگیرید...



بارن سامدی، مامان بریگیت...
اصلاً تور... تو رو خدا
نجاتم بدین.

نگران نباش، بلک تالون.
تو برای برخی از مظاهر دیگر
من راهبی وفادار هستی. فعلاً
زنده می مانی. من می گویم
چه کسی می میرد.



زیرا من، بانو مرگ هستم.
و آزادم تا خود را به کسانی که
دوستم دارند بنمایانم، خواه
آغوش واپسین باشد...

ننگ بر تو، خواهر.



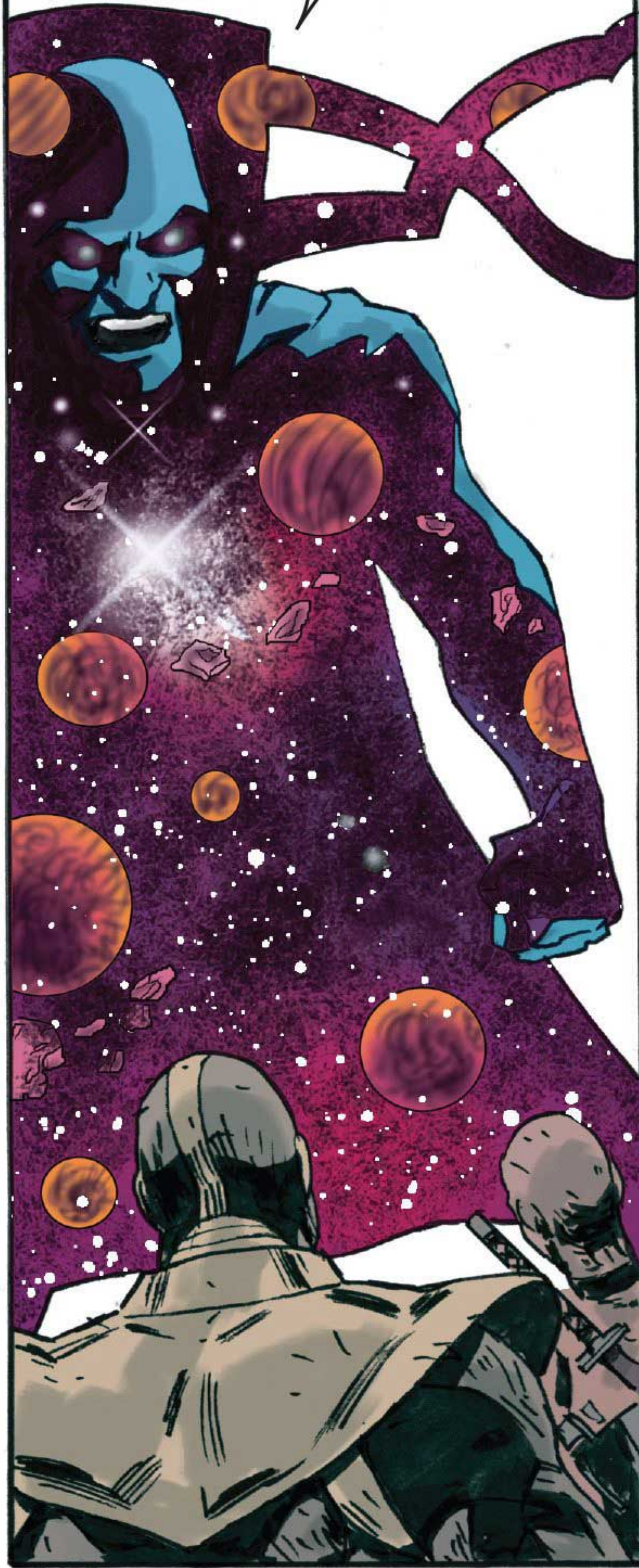
...خواه قدرت
خالص.

عشق او در
ما جاریست.

برادرم را مجازات کنید،
نمایندگان. انتقام مرا بستانید.

ئه، آره. می گم، نظرت چیه
اسم هامون رو بذاریم
"مرگول و فوتانوس"؟

احمق‌های بی‌بصیرت! نمی‌فهمید او تا حالا چقدر از بین برده؟! و چه‌ها و چه‌ها که نمی‌خواهد از بین برود؟! تمام عالمیان به آغوش او سقوط خواهند کرد!



آره ولی اگه کسی نمیره من مجبور می‌شم شغلمو عوض کنم. تازه دیگه مثل قدیما هم که با دامن کوتاه خوشتیپ نمی‌شم--

حالا حمله کنیم تا در گمان مذاکره با ما به سر می‌برد!

حله.



او نظاره گر برتری من خواهد بود! دوباره تو را به تعظیم و احترام خواهم داشت، ایتریتی!



زمانی تو واقعیت را در دستانت داشتی! اکنون غلامی بیش نیستی! و من قدرت ستارگان ابدی را در دست دارم!



نه بابا؟! من عاشق پاتریک ستاره دریایی هستم!

KROOOM

HNH!

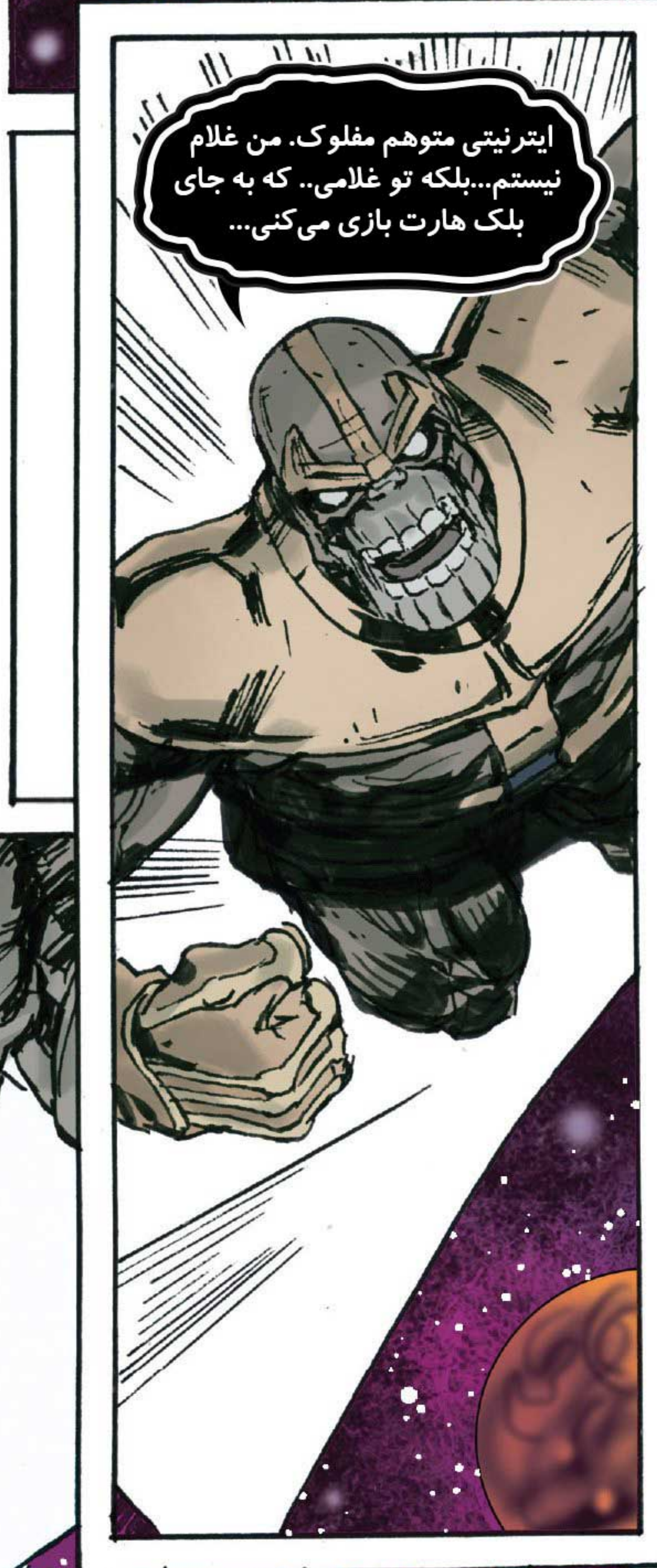




واهای... حس کردم
سیاره‌ها و ستاره‌ها
تو دستم می‌ترکن...



این اراده‌ی میلیاردها
کهکشان است که در
مقابلش ایستاده‌ای!
اراده‌ی تمام زندگانی!



ایترنیتی متوهم مفلوک. من غلام
نیستم... بلکه تو غلامی... که به جای
بلک هارت بازی می‌کنی...



نمایشی در مسابقه‌ای ابدی بین
شاهزاده‌ی دروغ‌ها و ولد بی‌اندازه
مگارش، بر سر حکمرانی
دنیای زیرین.
ایترنیتی، تو
شاهد مثالی
هستی --



-- بر اینکه چیرگی
بر زندگانی، چقدر
ساده لوحانه است!

به خاطر توست که من وجود دارم!
که نفرت مادرم را متحمل شدم!
ترک شدن خانواده‌ام را نیز! زهر همین
زندگیست که مرا آشفته می‌کند!

تو ذرات را گاز کردی. گاز را
ستاره. و ستاره‌ها را غبار! و غبار
را به من تبدیل کردی!

هوی! تانوسی جون!

و به این دلیل تو باید،
بمیری!

برنده شدیم دیگه، خب؟
داداشای تاب و سرسره با هم.
پریدیم وسط و شاهزاده خانم
رو نجات دادیم دیگه.

حالا بیا از اینجا بریم. یه حال
سه نفری کنیم اصلا؟ قربونت بشم
لپهات هم که یکی این هواست!

CHOOOM

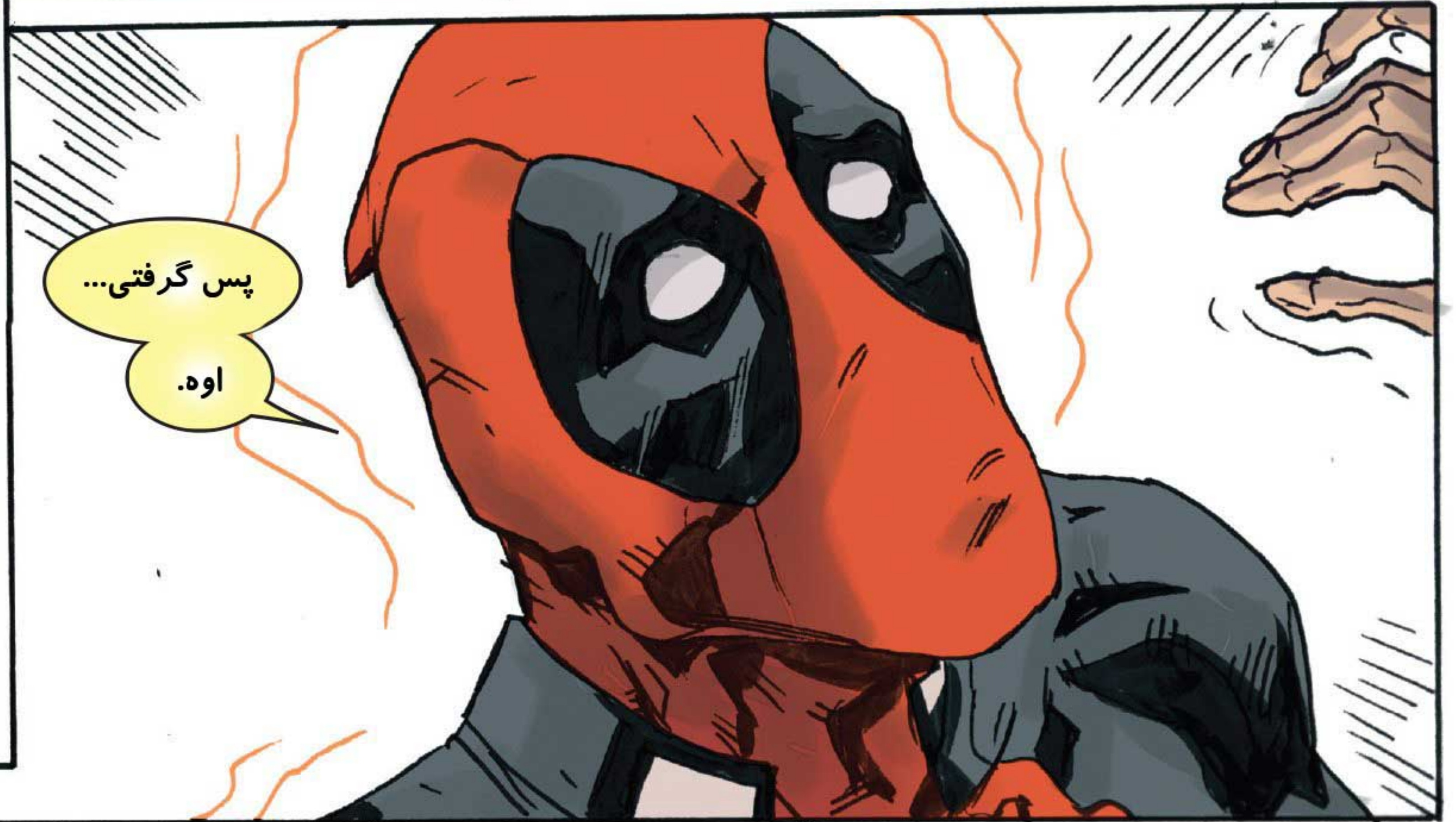
اوقف!



نابودی هر آنچه که هست و خواهد بود را ادامه دهيم.
بسیار خب، ايترنیتی...
هان؟



هان؟
...ولی وقتی دوباره شارژ بشم، من--



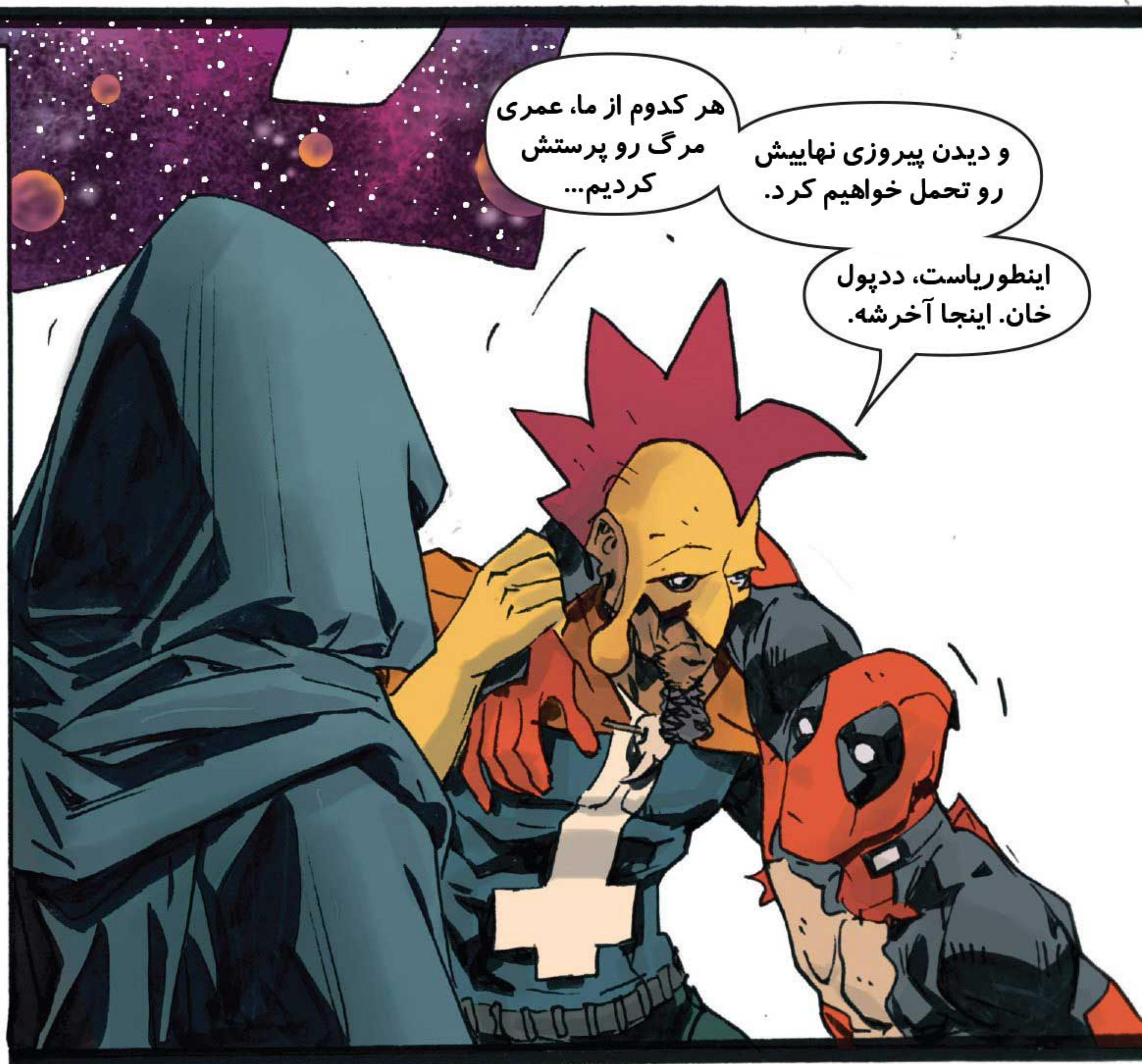
پس گرفتی...
اوه.



ن-نگران نباش عزیزم. منو که می شناسی. اولش یه کم زود چیز می شم و ناامیدت می کنم...



تو... تو اینطور می خواهی.



و دیدن پیروزی نهاییش رو تحمل خواهیم کرد.
اینطور یاست، ددپول خان. اینجا آخرشه.
هر کدوم از ما، عمری مرگ رو پرستش کردیم...

ای بابا. فکر شو کن چه پولی می تونستم بابت این کار بگیرم. ولی خب کسی این دور و بر نیست که بابت نجات دادن این دنیای خاک بر سر بهم پول بده.



مرگ گذاشت همه ی واقعیت بمیره... و واقعیت شامل پخش دوباره و دوباره ی پزشک دهکده می شد!

هوی! بانو مرگو فقط واسه خودت می خوایش؟ باشه، نخواستیم!

انگار این یکی رو باس مجانی انجام بدم.



حیف اون همه جذابیت نیست از دست بره!!!

حالا باطن خودت را نشان دادی، ویلسون.



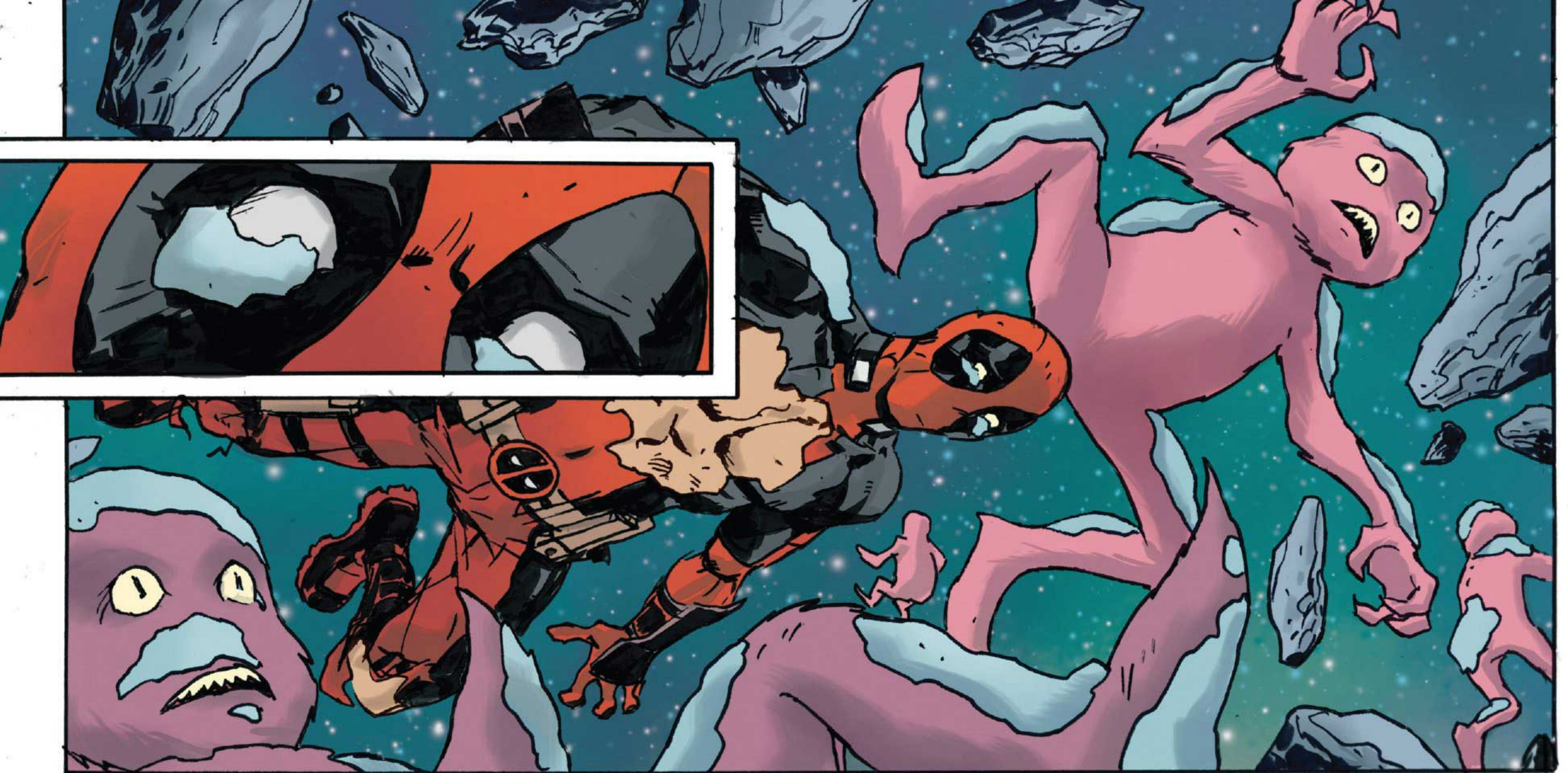
با دیگران عذاب بکش زیرا جسارت کردی نفس بر آری آنجا که تانوس زنده است.

اووووه!



بگو ای عشق من! تحسین برانگیز نیست؟!





Uni-Power*



وایسا بینم. فکر می‌کردم تو فضا هیشکی صدای جیغتو نمی‌شنوه، میمون شناور درخشان.

ایترنیتی در خطر بزرگیه. من محافظش هستم. اسم من هست یونی-پاور*.

من نیاز به یه... میزبان مناسب‌تر دارم.



به هیچ وجه.

من؟ اون وقت می‌تونم دهن گنده‌ی تانوس بلوبری رو سرویس کنم؟

بله، امیدوارم. آیا تو لایق و مسئولیت پذیر هستی؟



وید ویلسون.

هئاع!



آه... دندون اسب پیش کشی را نمی‌شه شمرد.

اکنون من جایگاه خودم
را به عنوان تنها همدم
حقیقی معشوقه ام می یابم،
ایتریتی.

هئه.

رقص ابدی میان تو و خواهرت
اکنون به سرانجام می رسد.

اوه هوه. من آگاهی
کیهانی دارم.

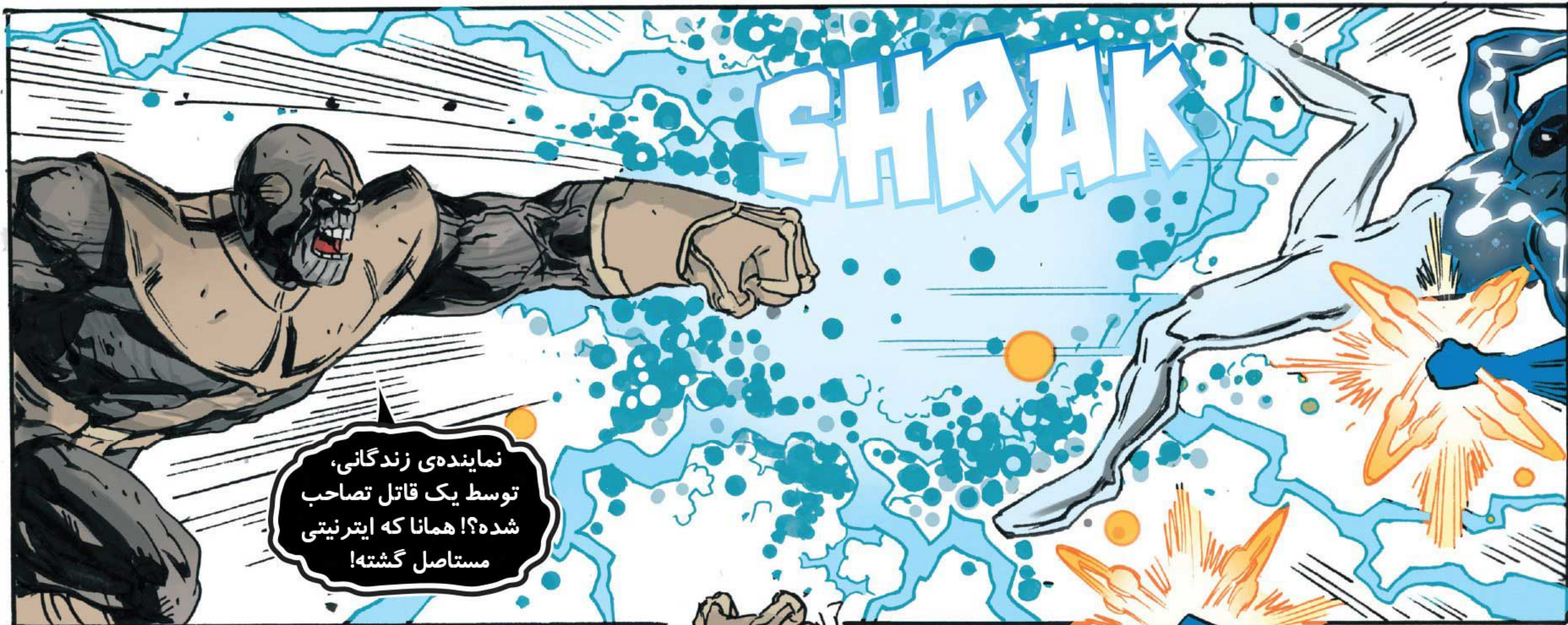
می تونم گرمای نوترون په
ستاره رو که میلیاردها سال
نوری اونور تره رو حس کنم.
امواج رادیویی که از په سیاره
خیلی دور افتاده میاد رو
هم حس می کنم.

تازه می تونم بگم که از
دوشنبه رکابی بنفشت رو
عوض نکردی،
خیلی چرکی، دادا.

کاپیتان
یونیورس؟

SHRAM

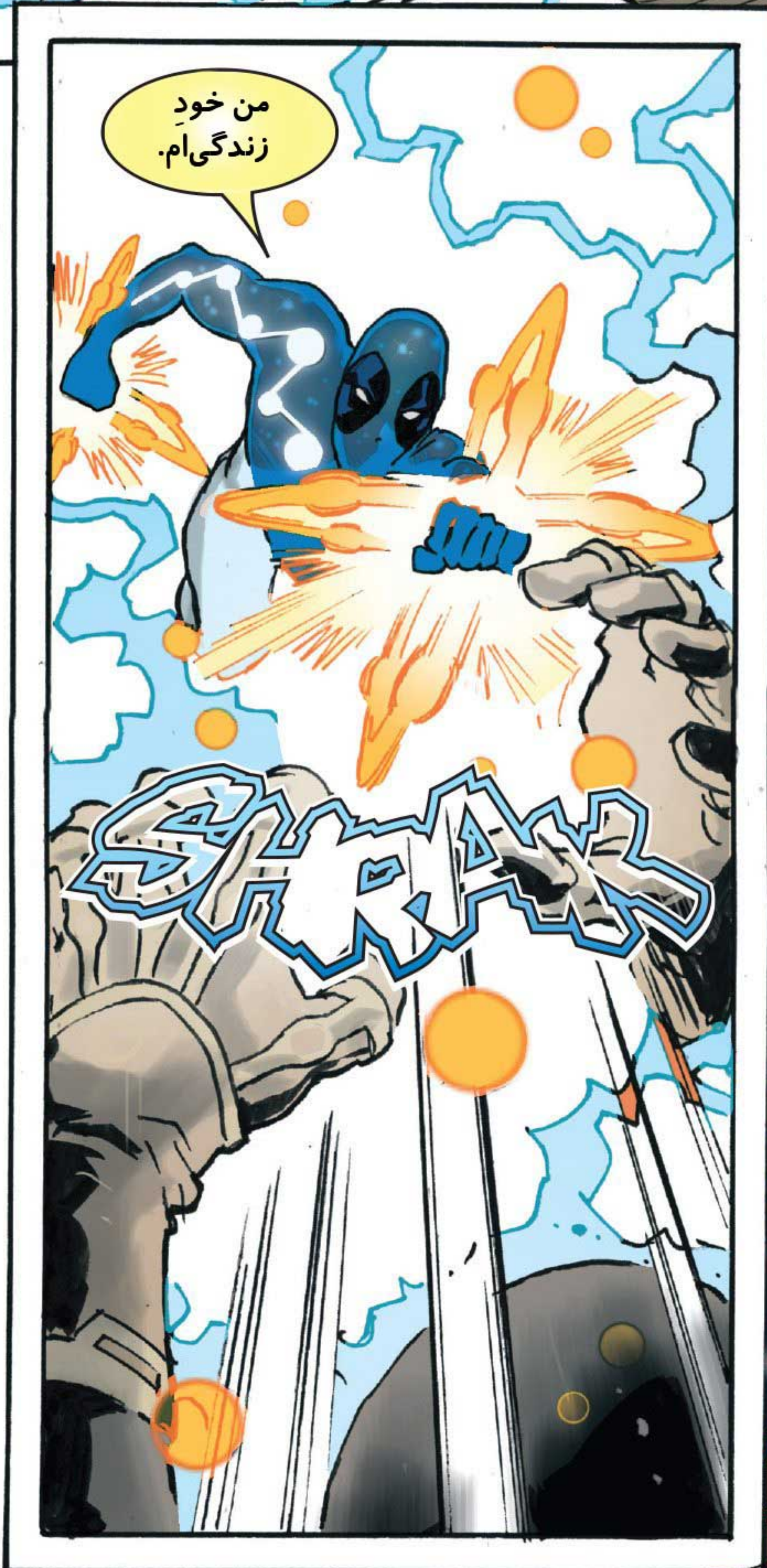
نچ! کاپیتان یونی-پول؟
کاپیتان ددورس. کاپیتان پول!



نمایندهی زندگانی،
توسط یک قاتل تصاحب
شده؟! همانا که اینترنتی
مستاصل گشته!



حالیست نیست، تانی جون؟
من دیوانه‌ام. من پیش‌بینی
نشدنی‌ام. من دمدمی مزاجم.
من جمع اضدادم. من هم
شکارم، هم شکارچی.



من خود
زندگی‌ام.



پس تو همانی که من
خار می‌شمرم.



صداقت در ویرانیست.
بی ربایی در عذاب است.
حقیقت در مرگ.

نه، جون من؟ آخه به
نظر من تو پر از
میکرو-تاپاله‌ای،
تایتان مجنون عزیز.



گمون کنم این صحنه رو
یادمه... اون موقع که تو
سفینه‌ات بودیم.

جلد ۳. برای اونایی
که تو ترافیک موندن
دیر رسیدن.



فرانسیس از من برای تو تعریف
کرد. اینکه توی دیپارتمان K به مورد
آزمایشی بودم. اینکه چطور کمترین
امید به زنده موندنم وجود داشت.
کمترین شانس برای "ددپول".



اون برات گفت که چطور من زنده
موندم بر خلاف بعیدترین احتمالات.
اینکه چطور حتی وجودم باور پذیر
نبود، ولی ترقی کردم.



و تو گفتی به این دلایل،
بهم احترام می‌ذاری.

چون من هم درست مثل خودتم.
مادرت تصمیم گرفت که تو بی ریخت تر
از اونی هستی که زنده بمونی. تو هم
نبایست زنده می موندی. ولی الان پیش
مایه، سُر و مُر و گنده و بدجنس با یه
رنگ بنفش خوش حالت.



و تو همیشه
برمی گردی تانوس.
امکان نداره
بیخیال بشی.

و وقتی هم که من داشتم می مردم،
نذاشتی که از دست برم. تو منو
با فنای پذیری نفرین کردی.

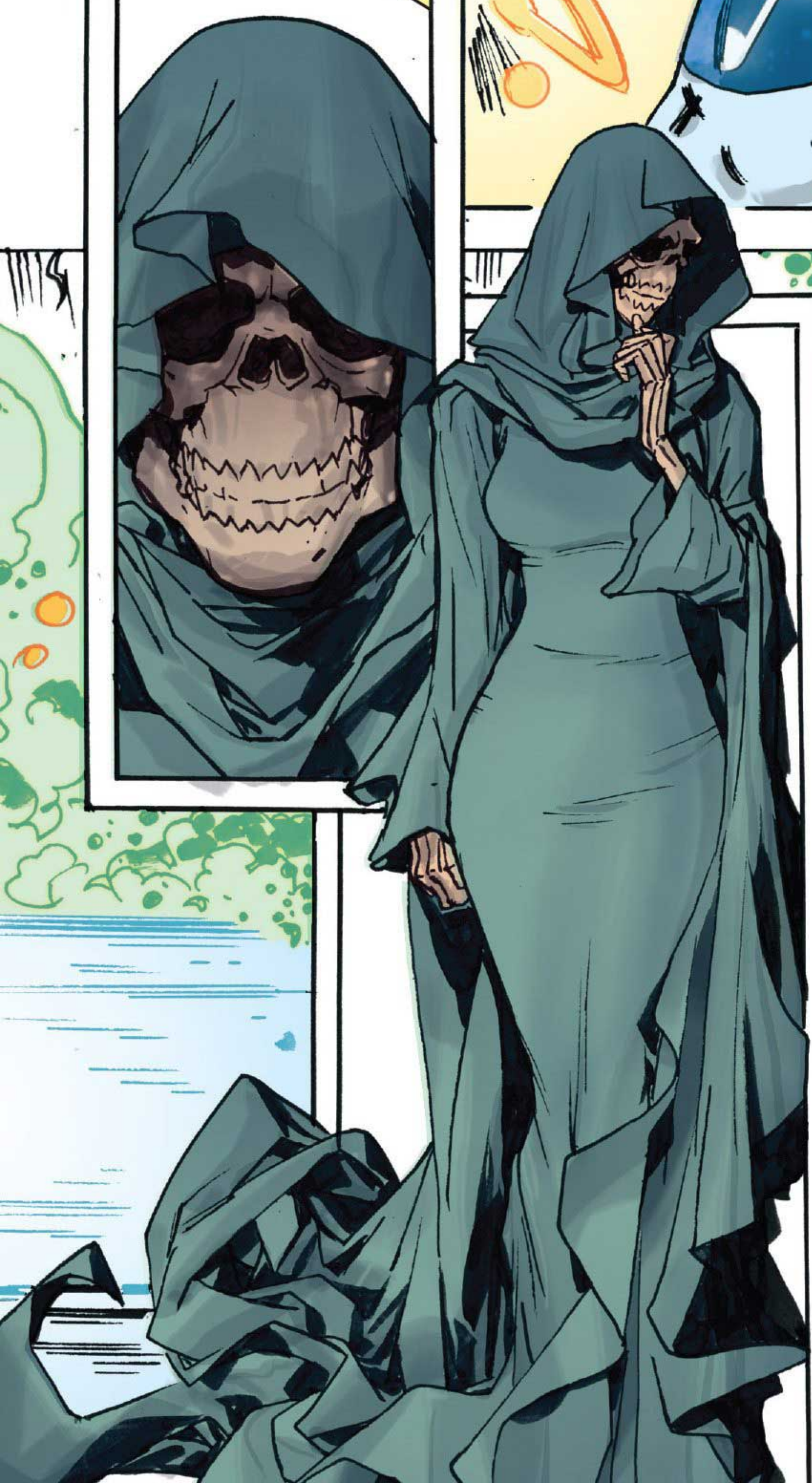


تو فکر می کنی مرگ رو دوست
داری، هیکلی. ولی تو هم به اندازه ی
من به تناقضی. همون اندازه که
فکر می کنی داری به مرگ
خدمت می کنی...

به زندگی هم
همون قدر
خدمت می کنی.



بانوانه!





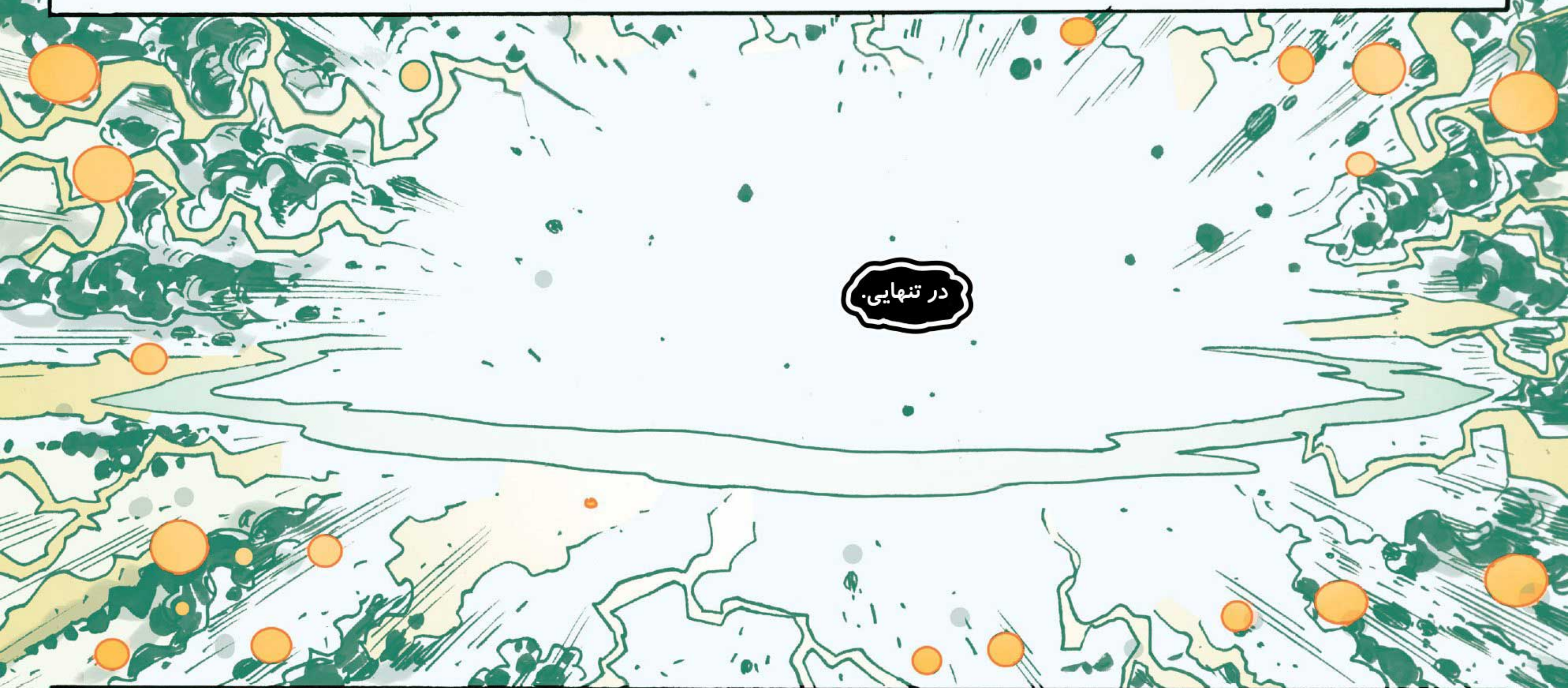
نه...



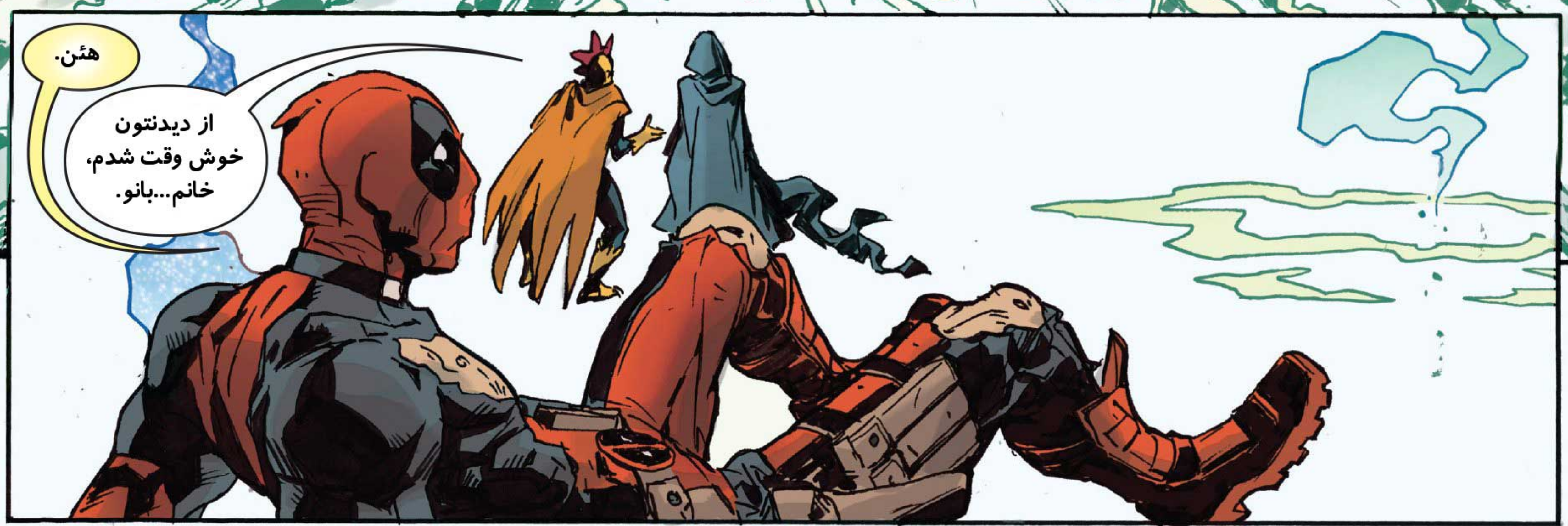
یک بار دیگر...
او عشق مرا
پس زد...



باز هم من...
ضعیف هستم.
و من می میرم...



در تنهایی.



هئن.

از دیدنتون
خوش وقت شدم،
خانم... بانو.



در گذرگاه های آخرت
شما رو خواهیم دید.

آخیش. اینجائید؟ نجاها
اهریمنی و نیت های پلید؟
دلم واستون تنگ شده بود.



ازت سپاسگزارم.

سپاسگزاریت رو نمی‌خوام،
شنل فضایی.



می‌خوام که بیخیال ربودن تجلی
جسمانی مفهوم انتزاعی مرگ
(که دلم می‌خواد جیگرشو بخورم) بشی.
آخه این طوری خیلی نافرمه.



حرفمو باور کن، من چند سال
گذشته رو مثل یه عوضی به تمام
معنا گذروندم و اگه یه چیز باشه
که بخوام بهت بگم، اینه که
زندگی به مرگ هم نیاز داره.



بدون مرگ، زندگی فکر می‌کنه خیلی آدمه. اگه بدنبال
این نباشیم که چطور به بهترین نحو عمرمون رو
بگذرونیم، زیبایی و جلالی رو یادمون می‌ره که....

...خب... تویی،
ایترنیتی.



وید ویلسون... خردمندانه
سخن می‌گویی.



چی؟

تایتان مجنون هیچ کجا نیست... شاید
توسط قدرت یونی-پاور، نیست و نابود
گشته و شاید توسط بانو مرگ در گوشه‌ای
محفوظ است تا ببیند در آینده چه بهره‌ای
می‌تواند از او ببرد، برای جنگی سری که
هنوز وقتش نشده.

از آنجا که تو نه طلب قدرشناسی داری
نه دستمزد، پس من هم صرفاً به تو قولی
می‌دهم. هرگز خشم و غضب را به خود
راه نخواهم داد و نتیجتاً هیزمی به آتش
دسیسه چینیانی همچون بلک‌هارت
ریخته نخواهد شد.

آهای آهای. کی گفته من
دستمزد نمی‌خوام. بین من
آدم قانعی هستیم. ۶۰ درصد
از سود عروسک‌های
کاپیتان پول چطور؟

قبول است.

خب جایی در من هست که تو مایل
به دیدار باشی؟ من بی‌شمار شگفتی
در خود دارم که حتی به مخیله‌ی
انسان‌ها هم خطور نمی‌کند.

نع. بفرستون بریم خونه.
پیش زمین. که یه جا!!!! اییی...

همینجاهاست.

نه.

آخی، ایتریتی
هم قلقلکيه.

"در چهار گوشه‌ی عالم،
مرگ برمی‌گرده.

"عفونت‌ها و ویروس‌ها یک بار دیگه کشته
هستن و پزشک‌ها توی یک میلیارد دنیا
می‌تونن با بیماری‌ها مبارزه کنن.



"زیست‌بوم‌ها به حالت عادی‌شون برگشتن و
زنجیره غذایی مثل روز اول شده و شکارچی،
شکار می‌کنه، که این خودش تضمین کننده
بقای برترین‌هاست.



"و در تمام مریض‌خونه‌های کهکشان‌ها، افراد
می‌میرن و با عزیزانشون وداع می‌کنن و به یاد
بازماندگانشون میارن که زندگی کوتاه و زیباست."



و چرا واقعاً این را به من
می‌گویی، آدمکش؟

اما مهمتر از همه، اون میمون‌های پشمالوی
صورتی الآن دیگه قطعه‌های یخی مویی مُرده
هستن و دیگه نمی‌تونن لباس چسبون با طرح
ستاره دار تن من کنن.



خب چون عملاً من یه بار قبلاً تو
رو کشتم، دکتر دووم خان. و
کاپیتان پول هم حسابی ترکوند و
من هم پول قلبه‌ای دستم اومد.

خیلی لطف می‌کنی و کارمو راحت
می‌کنی اگه زرهت رو درآری و با
روحیه مردونه‌ات این گلوله رو
نوش جان کنی.



گمان... نکنم.





جیمو زده بوددددد.



اینطوریه که همه چیز برگشت سرجاش... روز از نو روزی از نو.

زد. می تونی بیای داخل. دیگه با آینه‌ی شبیح کاری ندارم.



بله، جناب بلک تالون خان؟

اسم من هست سموئل دیوید بارن، زد. بهتره که منو با این اسم صدا کنی چون دیگه من اربابت نیستم.



شما... می‌ذارید من برم؟

می‌گم که، همه‌تون برید. همه‌ی زندگانی در عالم شانس مجددی برای زندگی یافت. عادلانه‌تره که شما هم این شانسو داشته باشید.

و شما چطور، تال... سموئل؟

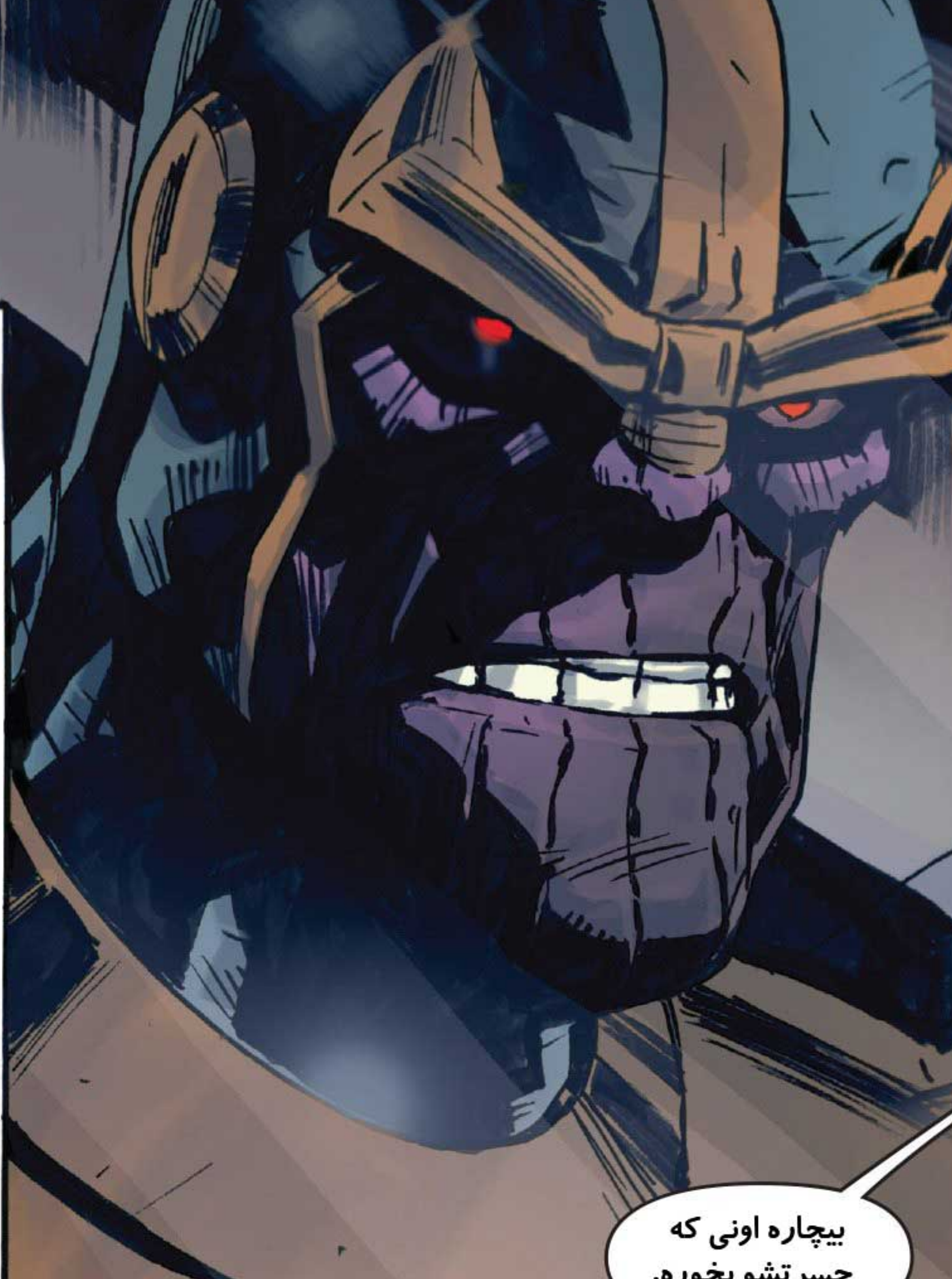


من چیزهایی دیدم، زد... چیزهایی که هیچ موجود زنده‌ای قرار نبود ببینه... گواهی بر اینکه زندگی یک دیوانگی زیبا، شگفت‌انگیز و زودگذره.

تمام عمرم رو به مرگ خدمت کردم.



من دیدم که عشق به مرگ چه کاری می‌تونه با یه مرد بکنه. و من حتی یک روز دیگه هم حسرت آغوش مرگ رو نخواهم خورد.



بیچاره اونیه که حسرتشو بخوره.

THE END.



From Auntie.com